



## مروری بر ایده دموکراسی رادیکال؛ نقد و بررسی کتاب پسامارکسیسم و پسامارکسیسم

فرزاد آذرکمند<sup>۱</sup>

کارشناسی ارشد علوم سیاسی و پژوهشگر اندیشه سیاسی

کتاب پسامارکسیسم و پسامارکسیسم شرح و بسطی از نظریه گفتمان و ایده دموکراسی رادیکال لکلاو و موف است. نویسنده اثر بیش از هر چیز به اثر معروف لکلاو و موف یعنی هژمونی و استراتژی سوسیالیستی نظر دارد. سنت پسامارکسیسم آن چنان که در اثر حاضر مشاهده می‌شود، در صدد است با تکیه بر منطق جنبش‌های اجتماعی جدید، مسیری نو برای گشایش امر سیاسی در عرصه سیاست باز کند، ولی با این حال، خوش‌بینی مفرط به جنبش‌های اجتماعی جدید (به‌جای طبقه)، بی‌توجهی به نقش سازنده دولت، نسبی‌گرایی و آرمان‌گرایی، ناتوانی در تحلیل پدیده انقلاب، حصارکشی کاذب میان دولت و جامعه مدنی و... از جمله انتقاداتی است که در ایده پسامارکسیسم‌ها دیده می‌شود. همچنین تأکید پسامارکسیسم بر مقوله گفتمان باعث می‌شود تا سوژه سیاسی آلت گفتمان و ساختارهای از پیش تعیین شده قرار گیرد و بدین ترتیب امکان تحرک سوژگی را از بین ببرد. با این حال، اثر مزبور از جمله معدود آثاری است که به طور اخص به بررسی و تشریح دیدگاه‌های لکلاو و موف می‌پردازد. انتقادات اساسی که به نظریه لکلاو و موف و رویکرد پسامارکسیسم وارد است، بر کتاب پسامارکسیسم و پسامارکسیسم نیز جاری است.

واژه‌های کلیدی: پسامارکسیسم، لکلاو و موف، دموکراسی رادیکال، گفتمان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

<sup>۱</sup> azarkamand.farzad@yahoo.com

## مقدمه

چندی است در اثر بروز نارضایتی‌ها از نظام‌های نمایندگی و کاستی‌های دموکراسی لیبرال، نظریات متعددی برای ترمیم، اصلاح و حتی جایگزینی آن بیان شده‌است. این نظریه‌ها بیش از هر چیز، بر مسئله عدم بروز احساسات مدنی شهروندان و طرد تفاوت‌ها در سنت فلسفی غرب تمرکز کرده‌اند. از طرف دیگر، ظهور جنبش‌های جدید اجتماعی در قالب فمینیسم، طرفداران محیط‌زیست، شهروندی سبز، مخالفان سلاح‌های هسته‌ای و ... تغییرات اساسی در نظریه‌های سیاسی پدید آورده و توجه مردم را از مسائلی مانند اقتدار، مشروعیت، قدرت، حاکمیت سرزمینی و دولت‌به سمت تفاوت، کیفیت شهروندی، شهروندی زیست‌بوم‌گرا و حقوق اقلیت‌ها معطوف ساخته‌است. جنبش‌های اجتماعی جدید که به تازگی وارد متن سیاست شده بودند، تحلیل‌های مبتنی بر طبقه را به چالش کشیدند. این جنبش‌ها از آن جهت جدید بودند که متن اجتماعی که در آن‌ها ظهور می‌یافتند «جدید» بود، که دلایلش عبارت بودند از: زوال تعیین هویت رأی‌دهندگان بر حسب طبقه، کاهش حمایت از احزاب سیاسی که برای «منافع طبقاتی» سازمان‌یافته بودند و سیاسی‌شدن هویت‌هایی نظیر هویت‌های جنسیتی، جنسی، قومیت و ملت که قبلاً به وسیله جریان مسلط سیاست به حاشیه رانده شده بودند (نش، ۱۳۸۹: ۱۴۳). در چنین وضعیتی، ابتدا گونه‌های متکثری از سیاست هویتی و شهروندی فرهنگی به منصفه ظهور رسیدند که مانند سابق، تحلیل‌های مارکسیستی مبتنی بر «طبقه» نمی‌توانست علل ظهور آن‌ها را توضیح دهد.

در همین راستا، اثری که قرار است در مقاله حاضر مورد نقد و واکاوی قرار گیرد، در زمره آثاری است که سنت تحلیلی مبتنی بر طبقه [رویکرد مارکسیسم ارتدکس را زیر سؤال می‌برد. بررسی اثر نشان می‌دهد مؤلف کوشا درصدد است تا ایده لکلائو و موف را با تکیه بر اثر معروف آنان یعنی هژمونی و استراتژی سوسیالیستی توضیح دهد. لکلائو و موف، راه‌حل‌های بدیعی در زمینه احیای امر سیاسی و ورود جماعت‌های حاشیه‌ای به سیاست ارائه می‌دهند. ایده دموکراسی رادیکال مورد نظر آنان بیان می‌دارد؛ شهروندان دموکراتیک تنها می‌توانند از طریق متکثر کردن نهادها، گفتمان‌ها و اشکال زندگی که هویت‌بخشی با ارزش‌های دموکراتیک را تشویق می‌کنند، خلق شوند (موف، ۱۳۸۸: ۲۰۱). بنابراین تلاش‌هایی که برای ایجاد «اجماع اخلاقی» و همچنین «برابری منصفانه» در زمینه مشارکت سیاسی می‌اندیشند، ایده‌هایی تلقی می‌شوند که فاقد توانایی ورود «تفاوت»‌ها به سیاست هستند.

ساختار مقاله بدین ترتیب است که ابتدا به معرفی اثر پرداخته می‌شود؛ سپس ارزیابی انتقادی از اثر ارائه می‌گردد که به ترتیب شامل: انتقادات شکلی و سپس انتقادات محتوایی می‌شود. در پایان نیز نتیجه‌گیری بیان می‌شود.

### معرفی اثر

اثر به قلم محمدرضا تاجیک در پنج بخش مرتبط با یکدیگر و با عنوان پسامارکسیسم و پسامارکسیسم‌نگاشته شده است. بخش‌های متعدد آن، ۲۶۶ صفحه را تشکیل می‌دهند که به ترتیب شامل: سخن اول (مقدمه اثر)، دفتر اول (روایت بی‌قراری مارکسیسم ارتدکسی)، دفتر دوم (روایت بی‌قراری دولت‌های فزون‌حمایتی/جماعتی)، دفتر سوم (پسامارکسیسم و پسامارکسیسم) و دفتر آخر (نتیجه‌گیری) است. اثر در حوزه تاریخ و فلسفه پسامارکسیسم نگاشته شده و به همین دلیل نویسنده به دیدگاه متفکران مارکسیست نیز می‌پردازد. این اثر در سال ۱۳۹۲، با شمارگان ۱۱۰۰ و به وسیله نشر علم و در قطع رقعی (شومیز) منتشر شده است. با این حال، مقاله حاضر درصدد است چاپ اول (۱۳۹۲) این اثر را مورد نقد و ارزیابی قرار دهد.

### ارزیابی اثر با نگاهی انتقادی

در ورود به نقد پسامارکسیسم و پسامارکسیسم ابتدا به نقاط قوت آن اشاره می‌شود. پسامارکسیسم و پسامارکسیسم به حق یکی از معدود آثار قابل توجه داخلی است که ایده لکلائو و موف را به صورتی نظام‌مند و منسجم تشریح کرده است. چه این که ایده دموکراسی رادیکال، از جمله مهم‌ترین نظریه‌هایی است که به عنوان بدیلی برای کاستی‌های نظام نمایندگی در غرب بیان شده‌اند. نویسنده درک نسبتاً جامعی از اندیشمندان مارکسیست ارتدکس و اختلاف دیدگاه‌های آنان بیان می‌دارد.

نویسنده در «دفتر اول» ظهور پادگفتمان‌های مختلف را در برابر مارکسیسم ارتدکس به تصویر می‌کشد که در نهایت به افول مارکسیسم ارتدکس و تحلیل‌های مبتنی بر طبقه انجامیدند. وی از منظری گفتمانی استدلال می‌کند که مسلط‌شدن یک گفتمان به جای گفتمانی دیگر به عوامل گوناگونی بستگی دارد: اولاً، اینکه گفتمان مسلط از توانایی سیادت و استعداد برتری طلبی فاصله گرفته باشد؛ دوماً، گفتمان جایگزین می‌بایست از قابلیت اعتبار برخوردار باشد؛ بدین معنا که اصول پیشنهادی گفتمان نباید با اصول بنیادین جامعه ناسازگار باشد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۳۴). سوماً، خرده‌گفتمان‌های مخالف گفتمان مسلط برای پیروز شدن، به ابزارها و روش‌های حفظ و افزایش قدرت نیاز دارند. مثلاً وقتی نیروهای انقلابی در جایی به ابزارهای مناسب و مفید برای تبلیغ ایدئولوژی خود دسترسی نداشته باشند، احتمال پیروزی‌شان کم‌تر می‌شود. همچنین گفتمان‌ها برای تداوم هژمونی خود نیازمند سامان‌دهی بی‌قراری‌ها، تدبیر بحران‌ها و جذب و نمایندگی تقاضاها و نیروهای اجتماعی متکثر و متنوع‌اند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۳۶). بنابراین در چنین صورتی است که یک پادگفتمان می‌تواند نظم‌نوینی بیافریند و افق جدیدی پایه‌ریزی کند. به باور تاجیک، پسامارکسیسم به این دلایل توانست جایگزینی

برای مارکسیسم ارتدکس باشد. بنابراین، لاکلاو و موف، از رهگذر بازخوانی نظریه مارکسیستی در پرتو مسائل جهان امروز، مقولات محوری این نظریه را به کلی و اساسی کردند. این تلاش نظری، نوعی فرایند همضم و جذب دوباره یک سنت فکری و در عین حال فرارفتن از آن و نیز، جایگزینی شرایط امکان این سنت و ایجاد امکانات جدید است (تاجیک، ۱۳۹۲: ۹۸). به بیان دیگر، پسامارکسیسم در بستری ظهور کرد که اولاً گفتمان مارکسیسم ارتدکس رو به افول نهاده بود و نحله‌های گوناگون مارکسیستی در حال ظهور بودند و ثانیاً بروز آشفتگی در دموکراسی‌های مبتنی بر نمایندگی در غرب، بیش از پیش به پیدایش گفتمان پسامارکسیسم کمک رسانده بود.

نویسنده در «دفتر دوم» به تاریخ ظهور و سقوط کمونیسم شوروی اشاره می‌کند که به دلایل عمده‌ای همچون عدم پیشرفت اقتصادی و نبود آزادی‌های سیاسی به جامعه‌ای عقب‌مانده (در مقایسه با نظام‌های کاپیتالیستی) بدل شدند. وی بر این مسئله تأکید دارد که الگوی کمونیستی توسعه نوعی مدرن‌سازی بدون مدرنیته بوده‌است. مطابق این تعریف، ایجاد فاصله میان نخبگان حاکم و توده مردم به سقوط این دولت‌ها انجامید، زیرا بی‌علاقگی عمومی به سرنوشت جامعه و بی‌پیوندی افراد باهم تقریباً در تمامی سطوح دیده می‌شد؛ طبقه کارگری که به نام آن، حزب و دولت شوروی فرمانروایی می‌کردند، وجدان طبقاتی از خود نشان نمی‌داد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۲۱). به نظر می‌رسد نویسنده معتقد است که گریزی از الگوی لیبرال دموکراسی توسعه، وجود ندارد و نظام‌های کمونیستی نیز پس از تبدیل شدن به حاکمیت الیگارشیک، نشانه‌های زوال در آنان ظهور کرد و به جرگه دموکراسی‌های لیبرال پیوستند.

در «دفتر سوم» که از بخش‌های اصلی اثر به‌شمار می‌رود، نویسنده با بهره‌گیری از کتاب هژمونی و استراتژی سوسیالیستی به خاستگاه ایده پسامارکسیسم می‌پردازد. وی چند عامل اساسی را به‌عنوان دلایل ظهور پسامارکسیسم بیان می‌کند: اول این‌که لاکلاو و موف از آموزه‌های پست‌مدرنیستی تأثیر پذیرفتند. بدین معنا که اعلام مرگ «فراروایت‌ها» (meta-narrative)، از سوی کسانی مانند لیوتار، تأثیر زیادی بر ایده پسامارکسیسم گذاشته بود. همچنان‌که پسامارکسیسم، تحت تأثیر موضع بنیادستیزی رورتی بود. از جانب دیگر، تحت تأثیر استراتژی قرائت‌متن دریدا، که از رهگذر آن هرگونه متنی گوهر ثابت خود را از دست می‌دهد، است (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۵۱-۱۵۰). به نظر می‌رسد مجموع این عوامل در کنار رویکرد بازی‌های زبانی ویتگنشتاین، زمینه‌ساز ظهور پسامارکسیسم در نزد لاکلاو و موف شده‌اند. به همین دلیل ایده پسامارکسیسم به دنبال اثبات گونه خاصی از خردورزی نیست و شکل‌های گوناگون خرد، عدالت، سیاست و تجارب اجتماعی را پیش می‌کشد. ترجمان سیاسی این قضایا چنین است که در عرصه سیاست، وجود «دیگری» شرط امکان هویت «من» می‌شود و بنابراین، هر هویتی به شکلی اجتناب‌ناپذیر با بیرون از خود دگرگون و متحول می‌شود (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۳۵).

نویسنده در نهایت «دفتر چهارم» که نتیجه‌گیری اثر است توضیح کاملی از ایده دموکراسی رادیکال و پسامارکسیسم ارائه می‌دهد. به بیان نویسنده، پسامارکسیسم برخلاف مارکسیسم ارتدکس به مفاهیم ذاتی مانند طبقه کارگر، انقلاب رهایی‌بخش، پرولتاریا و نابودی مطلق سرمایه‌داری باور ندارد، بلکه برخوردی گفتمانی با روابط اجتماعی دارد و ذاتی برای امر اجتماعی قائل نیست و بدین ترتیب از نگرش‌های ذات‌گرایانه سوسیالیستی در زمینه نقش طبقه کارگر در تحولات بنیادین اقتصادی-اجتماعی فاصله می‌گیرد و روابط اجتماعی را براساس تفاوت‌های موجود و نسبت این تفاوت‌ها با هم می‌سنجد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۵۹). نویسنده با تأثیرپذیری از لاکلاو و موف که معتقد بودند سیاست مسئله‌ای میان رقابت «من» و «دیگری» است از پذیرش مبنایی جهان‌شمول برای پیکربندی سیاست و اجتماع می‌گریزد. چه این‌که در نزد لاکلاو و موف، امر سیاسی، مسئله نهاد امر اجتماعی یا به عبارت دیگر، تعریف و مفصل‌بندی روابط اجتماعی در حوزه‌ای است که تخصص‌های مختلف در آن جریان دارند (لاکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۲۳۹). هنگامی که روابط اجتماعی بدین شکل سامان یابد، عرصه برای خودنمایی مخالفان در برابر گروه‌های قدرت و مسلط معنا پیدا می‌کند.

به‌طور کلی، نویسنده درک جامعی از جنبش‌های اجتماعی جدید دارد و به آنان به‌عنوان ستون‌های ایده دموکراسی رادیکال می‌نگرد (بخش دفتر سوم). چنان‌چه با تشریح زوایای نظریه‌گفتمان، به مسائلی مانند: «تفاوت‌های قومی و فرهنگی»، «جنبش‌های ضد نظام سرمایه‌داری»، «فمینیسم»، «مسئولیت در قبال غیریت»، «محیط‌زیست و ... توجه نشان می‌دهد. چه این‌که سیاست «شناسایی»، در نتیجه ظهور این‌گونه نظریات مورد توجه جدی قرار گرفته‌است. به تعبیر چالرز تیلور؛ هدف این‌گونه نظریات جدید، نوعی سیاست شناسایی است؛ چه این‌که عدم شناسایی یا کژشناسایی (misrecognition) می‌تواند شکلی از سرکوب باشد (تیلور، ۱۳۹۲: ۳۵). بدین ترتیب، می‌توان توضیحات نویسنده در بخش پسامارکسیسم و پسامارکسیسم را در همین راستا مورد توجه قرار داد. به عنوان نمونه، در صفحه ۱۹۵، در قسمتی با عنوان چکیده مطالب، به‌خوبی ظهور تکثرگرایی در ایده دموکراسی رادیکال را شرح می‌دهد.

در دفاع از متن اثر باید گفت نویسنده برای ساده‌سازی و تشریح مطالب، در پایان هر بخش، قسمتی با عنوان «چکیده مطالب» بیان داشته که در نوع خود جدید و در عین حال سرشار از مطالب مختصر و مفید است.

#### نقاط ضعف شکلی اثر

اغلاط املاتی و چاپی در اثر اندک است که به آن‌ها اشاره می‌شود:

صفحه ۵۴ سطر هفتم «اسن» اصلاح شود «است»؛ همین صفحه سطر شانزدهم «فوق العاده» اصلاح شود «فوق العاده»؛ صفحه ۷۳ سطر هجدهم «واقع» اصلاح شود «واقع»؛ صفحه ۸۱ سطر بیستم «قواعد» اصلاح شود «قواعد»؛ صفحه ۹۹ سطر نهم، «روز به روز» اصلاح شود «روز به روز»؛ صفحه ۲۰۵ سطر هفتم «تبلیغات» اصلاح شود «تبلیغات»؛ صفحه ۲۰۵ سطر نهم به جای «درگیر» عبارت «در متن» بیاید؛ صفحه ۲۱۲ سطر ششم «قلمرو» اصلاح شود «قلمرو»؛ صفحه ۲۱۶ سطر بیست و یکم «نقطه» اصلاح شود «نقطه»؛ صفحه ۲۴۱ سطر آخر، «درصدند» اصلاح شود «درصدند»؛ صفحه ۲۳۱ سطر چهاردهم «برابری» اصلاح شود «برابری»؛ صفحه ۲۵۷ سطر پنجم «تاکنن» اصلاح شود «تاکنون».

برخی مطالب تکراری نیز در متن مشاهده می‌شود. به عنوان نمونه گفته شد: از نظر آنان [کلاو و موف] هیچ ساختار اجتماعی و هویت از پیش تعیین شده و ثابتی در جامعه وجود ندارد و هیچ‌گاه یک گفتمان مسلط نمی‌تواند همه نیروهای اجتماعی را جذب کند. جامعه تلاشی است در راستای تاملت بخشیدن هرچه بیش‌تر به روابط اجتماعی از طریق ساخت‌مند کردن آن (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۹۴). همین مطلب نیز در صفحه ۱۹۷ پاراگراف دوم تکرار شده است. همچنین صفحه ۱۷۹ در زیر عنوان «پسامارکسیسم و گفتمان» تا انتهای آن، مطالب تکراری زیادی به چشم می‌خورد. به طور کلی بخش - سوم اثر (مخصوصاً از صفحه ۲۲۵ تا آخر فصل) دارای مطالب تکراری فراوانی است و این موضوع کیفیت اثر را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

#### نقاط ضعف محتوایی اثر

در مورد نقاط ضعف اثر به لحاظ محتوایی می‌توان به چند مورد اشاره کرد:

#### تحلیل ناقص از سقوط کمونیسم

به نظر می‌رسد نویسنده اثر تحلیل یک‌جانبه‌ای از سقوط نظام‌های کمونیستی ارائه می‌دهد و نقش دولت‌های قدرتمند و خارجی را در سقوط این دولت‌ها در نظر نمی‌گیرد. جایی که بیان می‌دارد؛ بی‌تردید، فروپاشی نظم‌ها و نظام‌های کمونیستی نتیجه محتوم بحران و بی‌قراری گفتمان‌های مسلط در جوامع کمونیستی بود. به بیان دیگر، این «فروپاشی» دقیقاً در بستر فاصله‌ها و شکاف‌های ستیزانگیزی که میان گفتمان مسلط کمونیستی و گفتمان‌ها و پادگفتمان‌های رهایی‌بخش یا هویت‌های مقاومت ایجاد شده بود، آغازیدن گرفت و در مسیر خود، از نارضایتی‌های بی‌پایان، از انزجارها، از فلاکت‌ها و از نومیدی‌ها، نیرویی ساخت که یک شکل بیان متفاوت را بازنمایی می‌کرد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۴۰). این تحلیل چندان جامع به نظر نمی‌رسد. بدیهی است که نقش دولت‌های قدرتمند در سقوط برخی دولت‌های کمونیستی بسیار مؤثر بود. از کودتاهای نظامی علیه دولت‌های چپ‌گرا در آمریکای لاتین نظیر

شیلی زمان آینده گرفته تا دولت‌های چپ‌گرای افریقایی و حتی دخالت در سقوط کمونیسم در افغانستان و اغلب کشورهای قفقاز و آسیای میانه، همگی نشان از این مسئله دارد که سقوط این دولت‌ها، به طور قطعی نتیجه بحران‌های داخلی‌شان نبوده است.

نویسنده در همین راستا به دیدگاه باومن و بودریار در باب سقوط نظام‌های کمونیستی نیز اشاره می‌کند: چیزی که بیش از همه این دولت‌ها را از اعتبار ساقط کرد، این بود که ضعف درونی باورنکردنی آن‌ها برملا شد؛ این دولت‌ها در برابر جمعیت غیرمسلحی تسلیم شدند که ظاهراً هیچ تهدیدی غیر از عزم قاطع آن‌ها به امتناع از رفتن به خانه‌هایشان متوجه آن نبود. این‌گونه شد که دولت‌های متکبر و سرکوب‌گر کمونیستی، به تعبیر بودریار، تقریباً بدون خشونت فرو ریختند، گویی که آینه ساده جمعیت مردم و کوچه و خیابان، آن‌ها را متقاعد کرده بود که وجود ندارند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۱۴). برخلاف این دیدگاه، شواهد نشان می‌دهند در سال ۱۹۵۵، دکترین بوش در یونان و برای مقابله با شورش‌های کمونیستی وارد عمل شد و ایالات متحده به فرانسه در تلاش ناموفق برای سرکوب شورش‌های کمونیستی در ویتنام کمک کرد. در سال ۱۹۵۵ نیز به منظور برخورد با شبکه فراملی احزاب کمونیست نسخه‌ای از پروژه‌های دموکراسی‌سازی در کار بود. هر دو دولت ترومن و آیزنهاور در جهان آزاد (free world) که متحد امریکا بود- به وسیله بنیان‌نهادن دموکراسی‌های لیبرال، رفاه اقتصادی و حتی در صورت ضرورت ایجاد دولت رفاه در کشورهای متحدشان، در پی مبارزه با احزاب کمونیست بود (کورتن، ۲۰۰۵: ۱۶۱).

#### نادیده‌انگاری مفاهیم تحلیلی مارکسیسم

نویسنده در دفاع یک‌جانبه از پسامارکسیسم، تحلیل‌های مبتنی بر «طبقه» را ناکارآمد تلقی می‌کند. جایی که می‌آورد از منظر لاکلاو و موف، مفروضات تحلیلی مربوط به اقتصاد که قلب تپنده مارکسیسم - مدرن است، دیگر قابل دفاع نیست. اقتصاد «حوزه خود-تنظیم‌کننده‌ای نیست که تابع قوانین درون‌زا باشد؛ هیأت‌ها و تشکل‌های اجتماعی و سیاسی هیچ‌گونه «هسته یا شالوده طبقاتی» ذاتی و ضروری ندارند و هیچ رابطه ضروری میان موقعیت‌های طبقاتی و منافع وجود ندارد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۹۹). برخلاف این دیدگاه، سیدنی هوک معتقد است مفاهیم مارکسیسم همچنان از اعتبار نیفتاده‌اند. به دلیل این‌که مارکسیسم به صورت‌های گوناگون (مانند مارکسیست‌های اگزیستانسیالیستی و حتی مارکسیست‌های کاتولیکی) به تکرار سربر می‌آورد، امیدبخشی آن است. هر نوع مارکسیسم اگر نگوئیم حاوی یقین به رستگاری اجتماعی است، به هر حال نوید آن را دربر دارد، یا دست‌کم امید می‌دهد که ناراحتی‌ها و بحران‌های حاد عصر به‌سر خواهند رسید. اعم از این‌که آینده به شکل آخرالزمان به تصور درآید یا به صورت‌هایی ملایم‌تر، به هر تقدیر قطعاً صلح و آرامش و رونق و فراوانی و رهایی از بدی‌ها و آفاتی را به ارمغان خواهد آورد که همه از جامعه‌ای برنامه‌ریزی‌نشده و درست سازمان‌نیافته و اسیر تولید

کالاها و سودجویی نشأت می‌گیرند. همچنین، برخی عناصری از حقیقت در مارکسیسم وجود دارند که گرچه مبهم، ولی به تبیین پاره‌ای از رویدادها و بعضی از جنبه‌های صحنه اجتماعی، مانند رشد جامعه صنعتی و گسترش جهانی آن و تعارض منافع اقتصادی طبقاتی و رفع آن، کمک می‌کند (هوک، ۱۳۹۰: ۳۴۳-۳۴۲).

### خلط نظریه مارکس و تجربه عملی کمونیسم

خلط مفهوم و مصداق نیز از جمله مسائلی است که نویسنده از طریق آن، اندیشه مارکس را با سیاست‌های مارکسیستی رهبران کشورهای گوناگون یکی می‌پندارد. وی معتقد است تجربه واقعیت‌های کمونیسم «واقعا موجود»، بسیاری را بر این اعتقاد کرد که کمونیسم مارکس چیزی نبود جز یک بی‌ربطی خطرناک با مشکلات اصلی جامعه مدرن و مستعد اشکال اقتدارگرای حکومت که از توسعه همه‌جانبه جوامع و افراد تشکیل‌دهنده آنها ممانعت می‌کرد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۱۸). ناگفته پیداست که نباید تجربه مارکسیسم در کشورهای گوناگون را یکسره به حساب مارکس گذاشت. به نظر می‌رسد چنین باوری به این دلیل شکل گرفت که توسعه اجتماعی و سیاسی جوامع صنعتی-سرمایه‌داری از زمان مرگ مارکس تغییراتی را ایجاد کرده که چالش‌هایی را نسبت به مدل مارکس از این‌گونه جامعه و نظریه‌های او راجع به تحولات سیاسی و اجتماعی آن به وجود آورده‌است. واقعیتی که بیش از همه تحلیل مارکسیستی را تضعیف می‌کند. رخ ندادن انقلاب اجتماعی و سیاسی در جوامع پیشرفته است. گرچه انقلاب پیش‌بینی شده که نقطه اوج و لحظه نهایی توسعه جامعه صنعتی-سرمایه‌داری در نظریه مارکس بود، تحقق نیافت، اما عدم تحقق آن به خودی خود مارکسیسم را به‌عنوان ابزاری برای تحلیل سیاسی ناکارآمد نمی‌کند (ورلین، ۱۳۸۹: ۲۱۸). در بدترین حالت می‌توان همچنان آموزه‌های مارکسیسم را به‌عنوان روزه‌ای برای نقادی وضع موجود نگریست. به بیان موران، نبود چپ در عرصه سیاست ممکن است دامنه جاه‌طلبی لیبرالیسم را نیز افزایش دهد. نتیجه احتمالاً بازگشت در مقیاس جهانی به برخی از جنبه‌های نادلپذیر سرمایه‌داری خواهد بود که با نبود هرگونه قدرت نهادینه به‌منظور مهار کردن آنها، افزایش بیش‌تری نیز خواهد داشت (موران، ۱۳۹۰: ۲۸۳).

### اعتقاد مفرط به جنبش‌های اجتماعی جدید

به طور کلی دیدگاهی که لکاتو و موف درباره اثرگذاری دموکراتیک جنبش‌های اجتماعی مطرح کرده‌اند، در اثر حاضر یعنی پسامارکسیسم و پسامارکسیسم نیز قابل مشاهده است. نویسنده در خلال مباحث، آشکارا نقش دموکراتیک جنبش‌های اجتماعی را تصدیق می‌کند. جایی که می‌آورد؛ ظهور بسیج توده‌ها در کشورهای جهان سوم، الگوهای کلاسیک مبارزه طبقاتی را به چالش طلبیده‌است، ظهور بازیگران -



اجتماعی جدید، هم‌چون زنان، اقلیت‌های قومی و جنسی، طرفداران صلح، مخالفین انرژی هسته‌ای، موجب تکثیر حاملان و عاملان تغییرات اجتماعی شده‌است، بروز اشکال جدید رفتار سیاسی، به گونه‌ای عمیق و گسترده بر قوانین حرکت آن چه به‌طور سنتی «زیرساخت» نامیده می‌شود، تأثیر گذارده است. در این وضعیت، دیگر نمی‌توان به هیچ «حقیقت ثابت» و هیچ «قانون تحول تاریخی اطمینان‌بخش» دل‌خوش داشت و بالمآل، در این وضعیت، چه هیچ گزینه‌ای جز این که خود را تسلیم کثرت‌گرایی و منطق و منش جنبش‌های جدید اجتماعی نماید، ندارد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۸). هرچند این مسئله روشن است که چه در مواجهه با فرایند نظم جدید، چاره‌ای جز پذیرش آن ندارد، اما با این حال، مترادف دانستن این جنبش‌ها با فرایند دموکراتیزه کردن چندان قابل دفاع نیست. چه این که برخی از جنبش‌های جدید نیز اغلب ساختاری اقتدارگرا و متصلب دارند.

دلایورتا و دیانی که از صاحب‌نظران بنام در زمینه جنبش‌های اجتماعی جدید هستند، به این مسئله نیز اشاره کرده‌اند. به بیان این دو، نمی‌توان ماهیت جنبش‌های اجتماعی و اهداف آنان را همواره باز و دموکراتیک دانست. به عنوان مثال، سبزه‌ها حداقل در ابتدا هرگونه قدرت سازمانی سازمان یافته را رد می‌کردند، همچنان که تکنولوژی‌های متمرکزکننده را رد می‌کردند، اما مدل گردهمایی‌های باز و نمایندگی‌های موقتی و ابطال‌پذیر مدت طولانی دوام نیاورد. سبزه‌ها به‌ویژه پس از این که ابتدا به پارلمان‌های منطقه‌ای و سپس به پارلمان‌های ملی راه یافتند، شروع به ایجاد یک ساختار سازمانی ثابت با کادرهای عضو نمودند و به جای اینکه دموکراسی مستقیم درون حزب برقرار باشد یک دموکراسی نمایندگی با رهبری ثابت برقرار نمود. تأمین مالی عمومی احزاب باعث جریان یافتن دائمی و فراوان پول به سمت احزاب شد که برای ایجاد یک طبقه سیاسی حرفه‌ای و تأسیس روزنامه‌ها و نهادهای کاملاً جناحی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بنابراین ساختار احزاب سبزه، رسمی و متمرکز شد (دلایورتا و دیانی، ۱۳۹۰: ۲۱۰). به نظر می‌رسد مبتنی بودن برنامه دموکراسی رادیکال بر جنبش‌های اجتماعی جدید به عنوان جنبش‌هایی دموکراتیک، می‌بایست با احتیاط بیش‌تری دنبال شود. همچنان که لکلاو و موف نیز با خوش‌بینی مفرط به این جنبش‌ها می‌نگرند. به بیان آنان؛ نهادهای حقوقی، نظام آموزشی، روابط کار و گفتمان‌های مقاومت جماعت‌های حاشیه‌ای، اشکال اصیل اعتراض اجتماعی را تشکیل می‌دهند و از این رو، در پیچیدگی و غنای گفتمانی سهیم‌اند که برنامه دموکراسی رادیکال می‌باید براساس آن بنا شود (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۲۹۳-۲۹۲). به زعم لکلاو و موف، چنین تحلیلی ما را به درک این جنبش‌ها به منزله گسترش انقلاب دموکراتیک به مجموعه کاملاً جدیدی از روابط اجتماعی رهنمون می‌شود. تازگی این جنبش‌ها به‌خاطر آن است که انقیادهای جدیدی را به چالش می‌کشند (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۲۴۹). با این حال، نویسندگان اثر در دفاع از منطق جنبش‌های اجتماعی جدید معتقد است ترجمه عملی و

عینی این گفتمان، نظام باز و مشروطی است که در آن هویت و روابط هم‌سانی میان کثرت‌تشکل‌های اجتماعی و سیاسی، خصومت‌ها، و مبارزه به صورت هژمونیک مفصل‌بندی می‌شوند، نه یک کلیت‌بسته، معین و پایدار (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۵۷-۱۵۶).

دومین انتقاد در همین زمینه به مسئله نابرابری در دسترسی به منابع و امتیازات به وسیله برخی گروه‌های اجتماعی و مخصوصاً گروه‌های کم‌تر شناخته‌شده برمی‌گردد. به طوری که نمی‌توان با قاطعیت گفت در فرایند مبارزه سیاسی همه گروه‌ها از امتیازات برابری برخوردارند. نویسنده در دفاع از رقابت سیاسی میان خرده‌فرهنگ‌ها بیان می‌دارد؛ در نهایت نیز عرصه سیاست بر روی همگان گشوده است و دیگر در کنترل نظامی که به وسیله دیدگاه‌های سیاسی کلان و کلی تجدد در شکل سیاست حزبی و اتحادیه‌های کارگری، بر مباحث سیاسی تحمیل می‌شد، نیست. به بیان دیگر، عرصه سیاست نه عرصه کلان روایت‌ها و کلان نظریه‌ها و «کلان سیاست»‌ها، بل که عرصه سیاست‌های خرد و کوتاه‌مدت و عرصه بازی و رقابت فرهنگ‌ها، گفتمان‌ها، طبقات اجتماعی متکثر است (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۰۹). حتی لکللو و موف نیز معتقدند پروژه دموکراسی رادیکال باید مبتنی بر جست‌وجو برای نقطه تعادل میان بیش‌ترین پیشرفت به سوی انقلاب دموکراتیک در گستره‌های وسیع و ظرفیت هدایت هژمونیک و بازسازی مثبت این گستره‌ها از سوی گروه‌های فرودست است (لکللو و موف، ۱۳۹۲: ۲۸۹). در این زمینه، هابرماس به عنوان تئوری پرداز دموکراسی مشورتی (deliberative democracy) به مسئله نابرابری گروه‌های دارا و ندار در عرصه رقابت سیاسی اشاره کرده بود. چارلز لیندبلوم نیز به نفوذ زیاد شرکت‌های تجاری بر دولت اشاره کرده بود. بر این اساس، برای این که دولت بتواند در موقعیت ثبات و تعادل سیاسی عمل نماید، خواسته‌های سرمایه‌داران باید ارضاء شود. لیندبلوم، نظریه لیبرال دموکراتیک را به علت در نظر نگرفتن موقعیت ممتاز سرمایه‌داران مورد انتقاد قرار می‌دهد (ایوانز، ۱۳۹۰: ۳۷۵). بنابراین در جایی که برابری گروه‌ها برای دسترسی به حوزه سیاست عمومی تضمین شده نباشد، مسئله رقابت همچنان حل نشده باقی می‌ماند.

اشکال اساسی نگاه کثرت‌گرایانه (رادیکال دموکراسی) این است که گروه‌های قدرتمند اقتصادی را با گروه‌های فرودست یکی می‌پندارد. اما پرواضح است که سرمایه‌داران دارای امتیازاتی هستند که دیگر گروه‌ها فاقد آن هستند. سرمایه‌داران دارای سازمان‌های آماده به کار مانند شرکت‌های تجاری هستند و بنابراین، آنان برخلاف دیگر گروه‌ها با مشکل عمل دسته‌جمعی مواجه نیستند (اسمیت، ۱۳۹۰: ۳۴۴). بدین ترتیب، تشویق گروه‌های سیاسی موجود در جامعه در وهله نیازمند داشتن ابزارهای تبلیغی، مالی است و ثانیاً برخی گروه‌های موجود در یک جامعه خاص، همواره دارای قدرت و نفوذ بیش‌تری نسبت به سایرین هستند و این مسئله، معضل نابرابری را حل نشده باقی می‌گذارد. برای مثال نفوذ گروه‌های

مذهبی در جامعه ما همواره بیش‌تر از سایر گروه‌ها بوده‌است؛ همین‌طور نفوذ نظامیان در ترکیه یا گروه‌های سرمایه‌دار در نظام‌های سرمایه‌داری.

استدلال می‌شود رویکرد پسامارکسیست‌هایی مانند لکلاو و موف، سیاست را تابعی از امر سیاسی تلقی می‌کند. به بیان ساده، امر سیاسی (ذاتاً منازعه‌آلود و متخاصم) بر سیاست و جامعه مطلوب تقدم دارد. به تعبیر موف، امر سیاسی ذاتاً منازعه‌آلود و متخاصم است. چون با فقدان آن‌ها، دیگر دموکراسی، کثرت‌گرا نخواهد بود. بدین دلیل است که سیاست دموکراتیک نمی‌تواند هدف خود را در حرکت به سوی هماهنگی و آشتی قرار دهد (موف، ۱۳۸۹: ۴۷). بلکه می‌بایست ابعاد متخاصم امر سیاسی را در نظر بگیرد. از این جهت اجماع اخلاقی از بین‌برنده امر سیاسی و درنهایت به پایان سیاست منجر می‌شود. باومستر در همین‌زمینه، علناً رویکرد موف درباره گروه‌های سرکوب‌شده مانند زنان را مورد انتقاد قرار می‌دهد. به بیان باومستر؛ در تحلیل نهایی، تأکید بر چالش‌پذیری، حکایت از این دارد که ظرفیت [هر] گروه برای تأثیر گذاشتن بر سیستم سیاسی، کار ویژه واقعی قدرت سیاسی آن گروه است. اگر «ما»یی که خبر از یک جامعه سیاسی دارد در بستر تنوع و منازعه ساخته می‌شود و اگر همه تفاسیر از ارزش‌های اخلاقی-سیاسی مشترک قابل مناقشه‌اند، پس قدرتمندترین گروه‌بندی اجتماعی به‌سادگی در معرض تحمیل تفسیر خود از این ارزش‌ها بر نظام سیاسی است. درواقع، اگر منازعه و طردشدگی به عنوان جنبه‌های غیرقابل اجتناب امر سیاسی محسوب می‌شوند، گروه مسلط ممکن است احساس تعهد و الزامی به درنظر گرفتن منظرهای بدیل از این اصول نکند. خطر در این است که گروه‌هایی مانند زنان که به طور سنتی نسبتاً بی‌قدرت بوده‌اند، حاشیه‌ای و طردشده باقی بمانند (باومستر، ۱۳۸۸: ۱۰۶-۱۰۵). به بیان ساده، منازعه‌آلود بودن و طرد خرده‌گفتمان‌ها، همواره فرصتی برای گروه‌های قدرتمند است تا بتوانند ارزش‌های خود را به ضرر گروه‌های حاشیه‌ای گسترش دهند.

#### دفاع از جهانی‌شدن و سیاست‌های نئولیبرال

چنین به‌نظر می‌رسد در اندیشه پسامارکسیسم، اقتصاد جهانی‌شده امری پذیرفته‌شده و در عین حال قابل دفاع است. آموزه‌های پسامارکسیسم چنین‌القاء می‌نمایند که همه کشورها برای حضور در سیاست و اقتصاد جهانی می‌بایست به همکاری‌های بین‌المللی روی بیاورند. نابرابری میان کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته امری طبیعی است و کشورهای توسعه‌نیافته برای منتفع‌شدن از اقتصاد جهانی، باید آموزه‌های نئولیبرال در باب همکاری‌های اقتصادی را بپذیرند. نویسنده می‌آورد؛ همکاری دولتی و بین‌المللی حول پروژه‌های معین باعث توسعه و افزایش تولید می‌شود. امپریالیسم‌ستیزی بیان دیگری از گذشته‌ای سپری‌شده‌است. در اقتصاد جهانی امروزی امکانی برای ستیز با مراکز اقتصادی وجود ندارد. تمام کشورهای جهان به‌صورت فزاینده به یکدیگر وابسته‌اند. انتقال سرمایه، فناوری و دانش فنی از

کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر نیازمند همکاری‌های بین‌المللی بیش‌تر است. رهبران سازمان‌های مردمی نباید منحصرأً به سوی سازماندهی فقیران و سهم‌شدن در شرایط زندگی آن‌ها حرکت کنند. توانمندسازی داخلی بایستی مبتنی بر کمک‌های مالی بیرونی باشد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۶۱). چنین‌باوری، ضمن خط‌بطلان کشیدن بر مبارزه‌ی دولت‌های ضعیف علیه دولت‌های متمدن اقتصادی، همکاری‌های دولت‌های ضعیف و استثمارشده در قالب طرح‌هایی چون جنوب-جنوب و ... را بی‌اهمیت می‌داند. همچنین فقره‌ی فوق به طور ضمنی این پیام نئولیبرالی را می‌دهد که نقش دولت تنها این است که «کاری انجام ندهد».

چنین به‌نظر می‌رسد دفاع پسامارکسیست‌ها از گریزناپذیری مقوله‌ی جهانی‌شدن، این باور را در اذهان تقویت می‌کند که جهانی‌شدن به کم‌شدن فاصله‌ی فقیر و غنی کمک می‌کند و بنابراین ضروری است که نه تنها مقاومت‌ها در برابر جهانی‌شدن را بی‌فایده دانست، که بیش از پیش به همکاری‌های بین‌المللی در این راستا دل‌بست. آنچه شایسته قدری تأمل است شرایطی‌اند که تعادل را هرچه بیش‌تر به نفع ناهمگونی برهم می‌زنند، چندین شرط به‌هم‌پیوسته هست، اما اگر بنا بود آن‌ها را ذیل یک‌عنوان بگنجانیم، نامش می‌شد: سرمایه‌داری جهانی‌شده. البته، دیگر نباید درک‌مان از سرمایه‌داری تمامیتی فروبسته و محصور درخود باشد که تحت‌تأثیر حرکات ناشی از تناقض‌کالا به مثابه فرمی ابتدایی قرار دارد. دیگر نمی‌توانیم سرمایه‌داری را به منزله‌ی واقعیتی کاملاً اقتصادی درک کنیم، بلکه باید آن را به منزله‌ی مجموعه‌ای درک کنیم که در آن تعینات- که هر یک منطبق خاص خود و خودآیینی معینی بهره‌مند است- در تعین حرکت کل<sup>۱</sup> سهمی ادا می‌کنند. به بیان دیگر، ناهمگونی جزء ذات سرمایه‌داری است، که ثبات‌یافتن‌های ناتمام آن ماهیتی هژمونیک دارند (لکلائو، ۱۳۹۲: ۸۸). به‌نظر می‌رسد دعوت به همکاری فرهنگی و اقتصادی فرهنگ‌های حاشیه‌ای با دول ثروتمند، ماهیت دموکراسی رادیکال را نیز وارونه می‌سازد. چه این‌که شهروندان دموکراسی رادیکال به دنبال «شناسایی» و «تفریق» هستند و این دعوتِ تجمیع‌ساز<sup>۲</sup>، خطری برای اهداف پروژه‌ی دموکراسی رادیکال محسوب می‌شود. به‌عبارتی ساده، هدف دموکراسی رادیکال، ایجاد گونه‌ای از تکثرگرایی بود که فرهنگ‌های حاشیه‌ای باید صدایشان شنیده شود نه اینکه در نظم نئولیبرالی و گفتمان مسلط جهانی ادغام شوند. به نظر می‌رسد اتخاذ چنین رویه‌ای از جانب پسامارکسیسم، به جهانی‌شدن از بالا<sup>۳</sup> کمک شایانی می‌کند.

<sup>۱</sup> Whole.

<sup>۲</sup> Integration.

<sup>۳</sup> globalization from above.

### تفکیک سفت و سخت میان دولت و جامعه مدنی

به نظر می‌رسد، باور افراطی به جایگاه والای جنبش‌های اجتماعی در دموکراسی‌سازی جامعه، مشکل - دیگری برای پسامارکسیسم ایجاد می‌کند؛ مشکلی که در نهایت به مرزبندی کاذب و مصنوعی میان دولت و جامعه مدنی منجر می‌شود. در چنین تفکیکی، دولت‌ستیزی به اوج می‌رسد و جامعه مدنی و نهادهای متشکله آن به گونه‌ای غیرواقعی برکشیده می‌شوند. در این نگاه، حتی نقش «باغبانی دولت» نیز مضر پنداشته می‌شود. به نظر می‌رسد شکل‌گیری چنین نگرشی بیش از هرچیز به همان رویکردی برمی‌گردد که نقش جنبش‌های اجتماعی را در گسترش دموکراسی بیش از پیش بزرگ جلوه می‌دهد. چنانچه نویسنده می‌آورد؛ از این منظر، سیاست‌فعالیتی نیست که به نهادهای سیاسی سنتی هم‌چون «دولت» محدود شده‌باشد، بل که ترسیم مجدد مرزها، محدوده‌ها، وظایف و توانایی‌های دولت، خود جزئی از سیاست هستند، و نیز قدرت، دیگر به وسیله دولت و طبقه یکپارچه‌ای که خود را به توده‌ها تحمیل می‌کند، اعمال نمی‌شود. مردم صرفاً از بالا مورد سرکوب و بهره‌کشی قرار نمی‌گیرند، بل که قدرت بیش‌تر از طریق شبکه‌های عادی و کوچک زندگی روزمره اعمال می‌شود (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۰۵). بنابراین پسامارکسیست‌ها ضمن تأیید اصل لیبرالی انفکاک دولت و جامعه مدنی، به دنبال تقویت و فعال کردن جامعه مدنی و تضعیف ابعاد سرمایه‌دارانه آنند. آن‌ها امیدوارند که در چارچوب این مدل دموکراسی، دامنه آزادی‌های فردی را گسترش دهند و درعین حال، محمل مناسبی برای گسترش دامنه برابری اعضای جامعه فراهم آورند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۳۱). به نظر می‌رسد این خوش‌بینی بیش از آن که به تضعیف ابعاد سرمایه‌دارانه نهادهای مدنی بینجامد، به دیدگاه نئولیبرال‌ها در باب قدرتمند شدن هرچه بیش‌تر نهادهای خصوصی و غیردولتی کمک می‌رساند.

لاکلاو و موف نیز معتقدند مداخله دولت در سطوح گسترده بازتولید اجتماعی با رشد بوروکراتیزه- شدن رویه‌های آن همراه‌شد که در کنار کالایی‌شدن، به یکی از منابع عمده سیاسی شدن مناسبات اجتماعی در بیان تخصصات متعدد جدید قرار دارد، اما آنچه در این‌جا برای ما مهم است، ردیابی پیامدهای این بوروکراتیزه‌شدن است که متضمن تخصص‌هایی جدیدند. واقعیت مهم، تحمیل اشکال متکثری از مواظبت و تنظیم مناسبات اجتماعی است که قبلاً بخشی از قلمرو خصوصی به شمار می‌آمدند. تغییر خط فاصل میان امر «عمومی» و «خصوصی» تأثیرات مهمی در پی دارد. از یک‌طرف، این موضوع پرده از خصلت سیاسی (به معنای وسیع کلمه) مناسبات اجتماعی و این واقعیت برمی‌دارد که این روابط همیشه محصول شیوه‌های خاصی از شکل‌گیری‌اند که معنا و شکل آن‌ها را معین می‌سازد. از سوی دیگر، با توجه به خصلت دیوان‌سالارانه مداخله دولت، این شیوه خلق «فضاهای عمومی» نه در

شکل دموکراتیزه شدن واقعی، بلکه از رهگذر تحمیل اشکال جدیدی از انقیاد حاصل می‌شود (لکلائو و موف، ۱۳۹۲: ۲۵۳-۲۵۲).

چنین به نظر می‌رسد افراط‌گرایی پسامارکسیست‌ها در نادیده گرفتن نقش دولت باعث هرچه نزدیک‌تر شدن دیدگاه آنان به نئولیبرال‌هایی مانند نوزیک می‌شود. نوزیک هم در انتقاد از دولت معتقد بود نفس وجود دولت حقوق افراد را پایمال می‌کند و این اعمال ذاتاً غیراخلاقی است (Nozick, 1974: xi). چنین نگرشی این باور مشترک میان دموکراسی رادیکال و نئولیبرال‌ها را تقویت می‌کند که جامعه مطلوب دربرگیرنده طیف گسترده‌ای از افراد و گروه‌هاست که افراد اگر بخواهند وارد آن می‌شوند و اگر خواستند آن را ترک می‌کنند و به شکل دلخواه خود آن را شکل می‌دهند؛ جامعه‌ای که در آن امکان خطا و آزمون‌های یوتوپایی مقدور است و انواع گوناگونی از شیوه‌های زیست و زندگی در آن می‌توان یافت و بینش‌های مختلفی اعم از فردی و جمعی در آن یافت می‌شود (Nozick, 1974: 307). به‌طور کلی چنین به نظر می‌رسد، عملکرد نامطلوب دولت‌گرایی و برنامه‌ریزی متمرکز در دولت‌های کمونیستی سابق، پسامارکسیست‌ها را به این باور رساند که به تضعیف هرچه بیشتر دولت همت گمارند و به نهادهای مدنی توجه بیش‌تری نمایند، اما در مقابل این دیدگاه باید بیان کرد گسترش دولت در اغلب زمینه‌ها هرگز به معنی سلب آزادی‌های افراد و درعین حال ضربه‌زدن به جامعه مدنی نیست. به‌تعبیر دیوید میلر؛ این عقیده رایج که هر اندازه حکومت کارهای بیش‌تری را بر عهده بگیرد، آزادی ما کم‌تر می‌شود، نادرست است. حکومت‌ها گاهی اوقات آزادی را محدود می‌کنند، گاه موجه و گاه ناموجه (برای مثال، مقررات مربوط به کمربند ایمنی آزادی رانندگان اتومبیل را محدود می‌کند، اما بیش‌تر مردم، به خاطر نقشی که کمربند ایمنی در نجات جان رانندگان دارد، آن را موجه می‌شمارند) (میلر، ۱۳۸۸: ۸۲).

#### تقدم گفتمان بر کارگزار تاریخی

چنین به نظر می‌رسد نظریه پسامارکسیسم در نزاع تاریخی میان ساختار و کارگزار، جانب ساختار را می‌گیرد. نویسنده نیز در لابلای مباحث خود در باب گفتمان، این مسئله را مطرح می‌کند. به بیان وی، لاکلاو و موف، در ساحت زبانی بیش‌تر به آموزه‌های پسوسوسوری، پساساختارگرایی دل بسته‌اند، زیرا آنان نیز، هم‌چون پساساختارگرایان، بر این نظرند که: هیچ‌چیز خارج از گفتمان وجود ندارد که بازنمایی شود. فرد هیچ صفت ذاتی ندارد، چرا که یک ساختار گفتمانی خاص تاریخی و فرهنگی است و بنابراین، عرصه‌ای برای سیاست فرهنگی نیز است (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۷۶-۱۷۵). بنابراین در این فرایند، عناصر هویت فردی، خود را فرو می‌گذارند تا به مثابه کلیتی از یک ساختار به حساب آیند. بنابراین در نزد پسامارکسیسم، هویت گفتمان یک هویت رابطه‌ای و پیوندی است. به بیان دیگر، در نظریه گفتمانی

لاکلاو و موف، هیچ معنا و هویتی ثابت نیست و اساساً هویت‌ها اموری هستند که خارج از گفتمان‌ها قابل تصور نیستند. معنای اجتماعی کلمات، اعمال و نهادها، در رابطه با زمینه‌ای کلی فهمیده می‌شوند که هر کدام از آن‌ها جزئی از آن‌را تشکیل می‌دهند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۸۶). بدین ترتیب، بیرون از ساختار گفتمانی نمی‌توان از گسستگی یا حتی مشخص کردن عناصر سخن گفت. با وجود این، ساختار گفتمانی صرفاً، هستاری «شناختی» یا «تفکری» نیست، بلکه، کرداری مفصل‌کننده است که مناسبات اجتماعی را شکل می‌دهد و سازمان می‌بخشد (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۱۵۸). لکلاو و موف به صراحت بیان می‌دارند؛ تحلیل ما تمایز میان رویه‌های گفتمانی و غیرگفتمانی را کنار می‌نهد و بر این نکته صحه می‌گذارد که هر ابژه‌ای به منزله ابژه‌ای از یک گفتمان شکل می‌یابد تا آنجا که هیچ ابژه‌ای خارج از شرایط گفتمانی ظهور، معین نمی‌شود (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۱۷۵-۱۷۴).

با این حال، نویسنده اثر معتقد است نظریه لکلاو و موف به دیدگاه ساختاریابی گیدنز شباهت دارد که در واقع فرارفتن از نوعی دوگانه‌انگاری میان ساختار و کارگزار است. وی می‌آورد؛ لاکلاو و موف، در واپسین حرکت، مفهوم گفتمان را جایگزین ساختار می‌کنند. راهی که آنان برای مطالعه گفتمان پیشنهاد می‌کنند، شباهت‌های چندی با مفهوم «ساخت‌یابی» گیدنز دارد که در حقیقت تلاش نظری برای فرارفتن از دوگانه‌انگاری ساختار و کارگزار به شمار می‌آید، نظریه ساخت‌یابی گیدنز در اصل پاسخی به این سؤال بود که جایگاه کنش‌گران اجتماعی به عنوان سوژه در شکل‌دهی به زمینه‌ای که در آن فعالیت می‌کنند کجاست؟ آیا ساختار را باید به عنوان برخاسته آگاهانه و ارادی این سوژه‌ها تلقی کرد یا برعکس، این ساختارها هستند که به سوژه موجودیت می‌بخشند؟ (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۱۹۹). به نظر می‌رسد چنین شباهتی میان نظریه گیدنز و نظریه گفتمان چندان قابل دفاع نباشد. چه این‌که، تأکید لکلاو و موف بر نقش تعیین‌کننده گفتمان نمی‌تواند با رویکرد ساخت‌گرایانه گیدنز قابل مقایسه باشد. گیدنز در این باب معتقد است ساختار و کارگزاری دو روی یک سکه هستند که در هردو بار تنها یک روی آن را می‌توانیم ببینیم (Giddens, 1984: 9). از این منظر، ما باید جوامع انسانی را مانند ساختمان‌هایی تصور کنیم که در هر لحظه با همان آجرهایی که از آن ساخته شده‌اند، از نو ساخته می‌شوند. کنش‌های همه ما از ویژگی‌های ساختی جوامع که در آن پرورش یافته‌ایم و زندگی می‌کنیم تأثیر می‌پذیرند، در عین حال، ما آن ویژگی‌های ساختاری را در کنش‌هایمان دوباره می‌آفرینیم (و تا حدی تغییر می‌دهیم) (گیدنز، ۱۳۸۷: ۴۳).

در مقام مقایسه باید گفت نقش کارگزار در نزد گیدنز اسیر دست و پا بسته ساختار نیست و کارگزار می‌تواند دست به تغییر ساختارها نیز بزند. از این منظر، ایده پسامارکسیسم با توجه به برکشیدن گفتمان در نقش یک عامل سازنده، نمی‌تواند نقش فعالی به کارگزار بدهد. همچنین گیدنز به ثبات

ساختارها معتقد است و برخلاف پسامارکسیست‌ها، هویت ساخت را همواره در خطر نمی‌بیند. به نظر گیدنز، تنها راه پیشرفت برای از میان برداشتن شکاف بین رویکردهای «ساختاری» و «کنشی» شناخت این واقعیت است که ما در جریان فعالیت‌های هر روزه خود، ساخت اجتماعی را فعالانه می‌سازیم و بازسازی می‌کنیم (گیدنز، ۱۳۸۷: ۷۶۶). اما برخلاف گیدنز، پسامارکسیسم از این ایده دفاع می‌کند که سوژه، همواره تکه‌تکه است و هیچ‌گاه خودش را باز نمی‌یابد. سوژه، هویت خود را از طریق بازنمایی در یک گفتمان و انتصاب به یک موقعیت گفتمانی می‌یابد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۳۷).

### نسبی‌گرایی و عدم توجه به پیشینه تاریخی و فرهنگی هویت‌ها

از یک جهت می‌توان این انتقاد را به پسامارکسیسم وارد کرد که تأثیر رویکرد سازنده‌گرایی اجتماعی بر آنان باعث می‌شود تا پیشینه هویتی و فرهنگی هویت‌ها را در نظر نگیرند. این مسئله در موارد گوناگونی در متن اثر نیز مشاهده می‌شود. جایی که نویسنده می‌آورد؛ هیچ ساختار اجتماعی و هویت از پیش تعیین شده و ثابتی در جامعه وجود ندارد و هیچ‌گاه یک گفتمان مسلط نمی‌تواند همه نیروهای اجتماعی را جذب کند. جامعه، تلاشی است در راستای تامیت بخشیدن هرچه بیش‌تر به روابط اجتماعی از طریق ساخت‌مند کردن آن (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۹۴). لکلاو و موف نیز بر همین عقیده‌اند که جامعه و عاملان - اجتماعی فاقد هرگونه ذاتی هستند و تکرارپذیری آن‌ها صرفاً متشکل از اشکال نسبی و موقت تثبیت هستند که شکل‌گیری نظامی معین را همراهی می‌کند (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۱۶۱). به همین ترتیب، رویکرد نسبی‌گرایی در نزد پسامارکسیست‌ها به عرصه تحلیل‌های سیاسی آنان نیز کشیده می‌شود. پسامارکسیست‌ها معتقدند نگاه جوهرگرایانه به مسائل اجتماعی، مانعی عمده بر سر راه پیشرفت اجتماعی است. از این منظر کثرت‌گرایی به معنای اتمام اندیشیدن ذاتی در حوزه‌های مربوط به زندگی - سیاسی و یکی از ارکان سیاست‌های رادیکال است (Mouffe, 2000: 18). پسامارکسیسم نسبت به ادعاهای توانایی برای تشخیص «حقیقت» از طرف هر گروهی بدگمان است. آن‌ها با توجه به نقایص آشکار «فراروایت‌های کلان» ابتدایی و با فرض این‌که هریک از آن‌ها به هر حال ساخته و پرداخته عده‌ای از دانشمندان برای اعلام واقع‌نگری آنان بوده‌است، همه آن‌ها را با تأیید اصل نسبی‌گرایی و با پافشاری بر این‌که در جایی که هیچ «حقیقتی» وجود ندارد، تنها روایت‌هایی از «حقیقت» می‌تواند وجود داشته - باشد، رد می‌کنند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۵۴). چنین تصویری برای ارزش‌ها و هویت‌ها، جایی برای پیشینه - فرهنگی یک هویت باقی نمی‌ماند. بنابراین دامنه نسبی‌گرایی افراطی همچنان گریبان‌گیر پسامارکسیسم است.



### عدم نقد گفتمان

گفته می‌شود برای انجام یک تحقیق، محقق می‌بایست خود را از «داوری ارزشی» در باب پدیده مورد تحقیق دور نگه دارد. محقق به‌سان شخصی بی‌طرف می‌ماند که سنخیت ارزشی و قوم‌مدارانه را به تحلیل‌های خود راه نمی‌دهد. از قضا این همان مشکلی است که در نظریه گفتمان قابل مشاهده است، اما این مشکل چگونه در نظریه گفتمان بروز پیدا می‌کند؟

به نظر می‌رسد سیطره گفتمان بر فعالیت سوژه‌ها، عامل اصلی در شکل‌دهی به قضاوت‌ها، نگرش‌ها و باورهای آنان است. در چنین شرایطی، سوژه محقق‌گر هرگز نمی‌تواند از سیطره گفتمان‌ها رهایی یابد تا بتواند به نقد و تحلیل آن گفتمان بنشیند. مشکل از جایی بروز می‌کند که اولاً سوژه در گفتمان اراده‌ای ندارد؛ دوماً، هرگز از سیطره گفتمان‌ها رهایی نمی‌یابد تا با فراغ بال و جدای از گفتمان به نقد و ارزیابی آن بپردازد؛ و سوماً، بازآفرینی مداوم گفتمان‌ها، همواره مطالعه موردی محقق را با دردسر روبرو می‌سازد. چه این‌که گفتمان‌ها محصول مفصل‌بندی‌ها هستند؛ این مفصل‌بندی باید مدام بازآفرینی شود و مورد توافق قرار گیرد و هیچ نقطه نهایی وجود ندارد که در آن توازی حاصل شود (لکلانو و موف، ۱۳۹۲: ۲۸۸). از این حیث، هیچ هویت اجتماعی وجود ندارد که کاملاً مصون از امر بیرونی گفتمانی باشد که موجب تغییر شکل و مانع از تثبیت هویت آن شود (لکلانو و موف، ۱۳۹۲: ۱۸۱). موف معتقد است همین‌طور از آن جایی که هر نظم سیاسی بیانی از یک هژمونی-الگوی خاص روابط قدرت-است کردار سیاسی نمی‌تواند به‌عنوان امری صرفاً بازتاب‌دهنده منافع هویت‌های از پیش ساخته شده تصور شود، بلکه تنها باید به عنوان سازنده آن هویت‌ها بر یک زمین متزلزل و همیشه آسیب‌پذیر تصور شود (موف، ۱۳۸۸: ۲۰۵). به نظر می‌رسد به نقد کشیدن هر گفتمان نیازمند بیرون‌ماندن محقق و خالی بودن از پیش‌داوری‌های ارزشی است، اما محقق موردنظر پسامارکسیست‌ها، از قبل در گفتمان غوطه‌ور شده‌است.

به گفته دیوید هوارث، این نقد مربوط به نقش انتقادی تحلیلگر گفتمان است. در درجه اول، به کارگیرندگان نظریه گفتمان ادعای انجام تحقیقات «مبتنی بر واقعیت» و «فاقد ارزش» را ندارند. یکی از فرضیه‌های بنیادین در این رویکرد این است که تحلیلگر گفتمان همیشه در موقعیت ساخت گفتمانی ویژه‌ای قرار گرفته‌است. یعنی وی به‌عنوان یک عاقل شناسا دقیقاً مثل عاقلان شناسای دیگر شکل‌یافته است. آنچه نظریه پردازان گفتمان را به چالش می‌طلبد این ادعاست که ارزش‌ها را می‌توان از فرضیه‌های نظری و فلسفی نظریه گفتمان اشتقاق یا استنتاج کرد (هوارث، ۱۳۷۷: ۱۷۹). علاوه بر این، ناپایداری ساخت‌ها، بیش از پیش به این مسئله دامن می‌زند که ساخت گفتمانی ثابتی برای تحلیل مشاهده

نمی‌شود. به بیان‌نویسنده اثر، نوعی ساخت همیشه برای تثبیت یک هویت لازم و ضروری است، اما این ساخت‌ها ازلی و پایدار نیستند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۱۹۲).

### پسامارکسیست‌ها؛ بازی قدرت و مقاومت در زمین لیبرالیسم

«پسامارکسیست‌ها دوباره قدرت را به کانون تحلیل سیاسی می‌آورند». به بیان لکلاو، سهم عمده نظریه‌گفتمان در حوزه سیاست را به خصوص می‌توان در مفهوم‌پردازی قدرت دید (لکلاو، ۱۳۷۷: ۴۸). از این منظر، قدرت، بخشی از روابط اجتماعی است و هر رابطه اجتماعی در درون خود، عنصر قدرت را دارد و نمی‌توان انتظار روزی را داشت که تأثیر قدرت از روابط اجتماعی حذف شود و یا برای چنین ایده‌آلی تلاش کرد، زیرا تمنای محالی است. همه اشکال ارتباطات انسانی، اعم از اقناع، مذاکره و گفت‌وگو، مباحثه و ... ضرورتاً با روابط قدرت گره خورده‌اند و این نکته در همه جوامع صادق و جاری است. بنابراین نمی‌توانیم فضایی عاری از قدرت و تأثیرات آن ایجاد کنیم (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۰۴). پسامارکسیست‌ها می‌گویند: «ما نیز مانند فوکو معتقدیم هر جا قدرت هست، مقاومت هم وجود دارد، اما باید با این نکته توجه داشت که مقاومت اشکال بسیار متنوعی دارد. فقط در پاره‌ای موارد، این اشکال مقاومت خصلتی سیاسی پیدا می‌کند و به مبارزاتی تبدیل می‌شوند که ختم مناسبات انقیاد را هدف قرار می‌دهند» (لکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۲۳۹). فوکو نیز گفته‌بود هر جا که قدرت هست مقاومت نیز هست (Foucault, 1990:95).

به تازگی جورجو آگامبن، این تصور که «هرجایی که قدرت وجود دارد، مقاومت نیز وجود دارد» را به چالش کشاند. به باور آگامبن، دموکراسی مدرن می‌خواهد آزادی و خوش‌بختی آدمیان را درست در همان جایی-«حیات برهنه»- تحقق بخشد که مشخصه‌اش انقیاد انسان‌هاست. این آپوریا (سرگشتگی و بی‌هدفی سیاست مدرن)، این ناسازه و سرگشتگی، هم‌چنان پابرجا می‌ماند چون سیاست مدرن از «پر کردن شکاف» میان بیوس و زوئه ناتوان است، و تا زمانی که پاسخ قانع‌کننده‌ای به دست نیامده سیاست به بازی در زمین خشونت و مرگ ادامه خواهد داد (میلز، ۱۳۹۳: ۱۱۱-۱۱۰). به عبارتی ساده، اساس نظم‌مدرن [دموکراسی لیبرال] که از زمان ارسطو بر غرب مسلط است بر جداسازی شهروندان [خودی-غیرخودی] استوار است و مقاومت در چنین فضایی راه به‌جایی نمی‌برد. به عقیده آگامبن چنین دیدگاهی که درصدد است کانون مقاومت را در زمین لیبرال دموکراسی بکارد، یکسره برخطا می‌رود.

پسامارکسیسم‌هایی مانند لاکلاو و موف معتقدند که اگر بپذیریم روابط قدرت سازنده امر اجتماعی است، پس مسئله اصلی برای سیاست دموکراتیک این نیست که چگونه قدرت را حذف کند، بلکه این است که چگونه اشکال قدرت را با ارزش‌های دموکراتیک سازگارتر کند. از این امر برمی‌آید که پذیرفتن ماهیت سازنده قدرت، حکایت از چشم‌پوشی از آرمان جامعه‌ای دموکراتیک به‌مثابه تحقق

هارمونی یا شفافیت کامل دارد (موف، ۱۳۸۸: ۲۰۶). گفتمان‌ها، در شرایط پیروزی، نقاب استعاره را به کنار زده و محتوای واقعی خود را آشکار می‌سازند، و بدین ترتیب، بستر را برای رویش و پیدایش هویت‌های مقاومت فراهم می‌آورند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۳۸). همچنین با تسامح باید گفت این تصور نیز وجود دارد که با آمدن پسامارکسیست‌ها خطر قدرت نیز بر می‌گردد.

### محدود بودن دموکراسی رادیکال به الگوی لیبرال دموکراسی غرب

از یک جهت این انتقاد به دموکراسی رادیکال نیز وارد است که برخلاف ادعاهایش نمی‌تواند پایبند «مسئولیت در قبال غیریت» باشد. هرچند الگوی دموکراسی رادیکال به سبب ناتوانی الگوهای مشورتی در باب شناسایی «دیگری» شکل گرفت، اما به نظر می‌رسد دیدگاه دموکراسی رادیکال نیز همچنان اسیر این مسئله است. نویسنده اثر با دفاع از سیاست دموکراتیک رادیکال، آن‌ها را قابل دفاع‌ترین سیاست ارزیابی می‌کند و معتقد است هیچ شکل مقدر و قطعی و ازلی برای هویت‌یابی انبای بشر وجود ندارد. از این رو، باید فضایی «رادیکال دموکراتیک» ایجاد شود تا در آن امکان به‌چالش کشیدن هویت‌های مستقر و تعامل هویت‌های گوناگون و «از هم‌آموختن» آن‌ها فراهم گردد (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۴۳). موف نیز معتقد است آن نظریه سیاسی که می‌خواهد تکثر ارزشی را در ابعاد گوناگون خود جدی بگیرد، باید برای تکثر فرهنگی و شکل‌های زندگی (forms of life) و رژیم‌های سیاسی فضا ایجاد کند. این بدان معنا است که ما باید در کنار تصدیق تعدد اشکال دموکراسی، تعدد برداشت‌ها از حقوق بشر را هم تصدیق کنیم. جوامعی که به شیوه‌ای متفاوت از برداشت غرب از حقوق بشر، با منزلت انسانی مواجه می‌شوند، احتمالاً با ماهیت و نقش نهاد‌های دموکراتیک نیز به شیوه‌ای متفاوت مواجه می‌شوند (موف، ۱۳۹۴: ۵۹-۵۸).

حتی پسامارکسیست‌هایی مانند لکلاو و موف، دیدگاه‌های خود را در تقابل دموکراسی مشورتی هابرماس مطرح کرده‌اند. چنان‌چه موف معتقد است روش من به طور واضح، بسیار متفاوت‌تر از چیزی است که هابرماس از آن دفاع می‌کند (Mouffe, 2007: 3). چه این که هابرماس، آن (سیاست) را به عنوان مکانی که در آن شور و مشورت با هدف یک اتفاق نظر جمعی صورت می‌گیرد، می‌دانست (Mouffe, 2008: 11). بدین ترتیب، پروژه جامعه عقلانی هابرماس، به مونیسم منجر می‌شود و عرصه را بر تکثرگرایی می‌بندد. بنابراین پیشرفت هر پروژه‌ای برای دموکراسی رادیکال به معنای کنار گذاشتن اسطوره جامعه شفاف و عقلانی است. در این صورت جامعه به «نامکان» (non-plac) یا نماد امکان‌ناپذیری خود تبدیل می‌شود... گفتمان دموکراسی رادیکال دیگر گفتمانی جهان‌شمول نیست؛ موقعیتی معرفت‌شناختی که سوژه‌ها و طبقات «جهان‌شمول» از طریق آن سخن بگویند، رو به زوال

رفته‌است (لکلائو و موف، ۱۳۹۲: ۲۹۲). بنابراین تنها با تصدیق مشروعیت شکل‌های درست جامعه و این واقعیت که الگوی لیبرال دموکراسی فقط یکی از الگوهای دموکراسی از میان دیگر شکل‌هاست، می‌توان زمینه‌ای برای همزیستی «قضاوت‌گريزانه» میان قطب‌های منطقه‌ای مختلف به همراه نهادهای خاص خودشان ایجاد کرد (موف، ۱۳۹۴: ۶۳).

موف همچنین در دفاع از دموکراسی رادیکال و البته در نقد الگوی مشورتی هابرماس معتقد است وظیفه نظریه‌پردازان و سیاست‌مداران دموکراتیک این است که به‌جای این که بکوشند تا از طریق رویه‌های ظاهراً بی‌طرف، نهادهایی را طراحی کنند تا میان همه منافع و ارزش‌های متعارض آشتی ایجاد کنند، حوزه‌های عمومی پیکارگرایانه و آگونیسیمی (agonistic) را ایجاد کنند تا در آن انواع پروژه‌های سیاسی هژمونیک بتوانند باهم پیکار کنند (Mouffe, 2006: 84). به نظر پسامارکسیست‌ها در نزد هابرماس هر مخالفتی [با کلیت دموکراسی لیبرال] به طور خودکار به عنوان نشانه ناعقلانیت و عقب‌ماندگی اخلاقی تصور می‌شود و از این‌رو نامشروع تلقی می‌شود. معنای ضمنی حرف او این است که همه جوامع باید نهادهای دموکراتیک لیبرال که تنها راه مشروع برای همزیستی بشر هستند را بپذیرند (موف، ۱۳۹۱: ۸۸). حال سؤال اساسی این است: آیا الگوی دموکراسی رادیکال، روایت‌ها و قرائت‌های متعدد از سیاست را می‌پذیرد؟

به نظر می‌رسد الگوی دموکراسی رادیکال، چندان هم که ادعا می‌شود از محدودیت فرهنگ غرب فراتر نمی‌رود. به باور نویسنده اثر، دموکراسی کثرت‌گرای رادیکال، محصول رسوب ارزش‌های لیبرالی در جوامع غربی است، و چپ و راست، هیچ‌کدام قادر به نفی این ارزش‌ها نیستند (تاجیک، ۱۳۹۲: ۲۳۰). این ارزش‌ها که منبعث از دیدگاه دموکراسی لیبرال هستند، به‌عنوان مبنایی برای تکثرگرایی قلمداد می‌شوند. بنابراین دموکراسی مدرن شکلی از همزیستی انسان‌ها را بنا می‌کند که نیازمند تمایز میان امر عمومی و امر خصوصی، جدایی دین از دولت و قانون مدنی از قانون دینی است. این‌ها برخی از دستاوردهای اساسی انقلاب دموکراتیک‌اند که وجود تکثرگرایی را ممکن می‌کنند. بنابراین نمی‌توان این تمایزها را به نام تکثرگرایی به پرسش گرفت. از این‌روست که ادغام دینی مثل اسلام، که این تمایزها را نمی‌پذیرد، مسئله‌دار می‌شود. رویدادهای اخیر پیرامون سلمان رشدی نشان می‌دهد که در این‌جا مشکلی هست که به این سادگی‌ها حل نخواهد شد (موف، ۱۳۹۲: ۳۷۹-۳۸۰). بدین ترتیب الگوی دموکراسی رادیکال به راحتی چشم بر «تفاوت»های سیاسی می‌بندد و با ارائه تفسیری واحد از اسلام، مسلمانان را از عداد شهروندان دموکراسی رادیکال خارج می‌سازد. این استدلال پسامارکسیست‌ها کافی است تا با کیت‌نش همصدا می‌شویم که نظریه دموکراسی رادیکال لاکلائو و موف با توجه به نگرش محدودشان در مورد کثرت‌گرایی، نظریه‌ای شدیداً مختص فرهنگ غربی باقی می‌ماند (نش، ۱۳۸۹: ۲۹۰).

بنابراین رویکرد پسامارکسیسم همچنان می‌خواهد الگوی لیبرالی حکومت را به عنوان تنها بازی در شهر<sup>۱</sup> حفظ کند.

### نتیجه‌گیری

کتاب پسامارکسیسم و پسامارکسیسم توضیح و تشریح ایده دموکراسی رادیکال و نظریهٔ گفتمان لکلاو و موف است. به عبارتی ساده، نویسنده اثر از مواضع پسامارکسیسم دفاع کرده‌است. پسامارکسیسم که بعد از ناکامی تحلیل‌های مبتنی طبقه (مارکسیسم ارتدکس)، عرصه را خالی دید، با تکیه بر مفاهیمی مانند: هژمونی، گفتمان، مفصل‌بندی، رادیکال دموکراسی و ... درصدد ارائهٔ الگویی برآمد که هم از یک طرف، احیای چپ را فرماندهی کند و از طرفی به تعمیق ارزش‌های لیبرالی مانند آزادی و برابری وفادار بماند. ایدهٔ مهمی که از دل این سنت برآمد همان دموکراسی رادیکال است که در نقد عقلانیت وحدت‌گرا- اخلاقی هابرماس مطرح شد و این دعوی را پیش کشید که عقل همسان‌ساز، همگان را به یک چشم می‌انگارد و از این‌رو تفاوت‌ها را نادیده می‌گیرد. همچنین دموکراسی رادیکال به ما می‌آموزد دموکراسی- های نمایندگی فعلی در غرب و همچنین ایدهٔ هابرماسی و راولزی، تخصم را به عنوان پایه امر سیاسی از سیاست دور نگه می‌دارند و این به معنی سرکوبی آشکار در زیر پوشش مخملی گفت‌وگوی برابر و عادلانه است.

ایدهٔ لکلاو و موف که در اثر پسامارکسیسم و پسامارکسیسم و به طریق اولی در هژمونی و استراتژی سوسیالیستی بیان شد، دارای نقاط ضعف قابل توجهی است: این ایده در دفاع از «مسئولیت در قبال غیریت» همچنان اسیر ساختارهای نسبی‌گرایانه و غرب‌مدار است؛ در تحلیل نهادهای سیاسی و پدیده‌هایی مانند انقلاب ناتوان است؛ باتأکید مفرط بر گفتمان، نقش سوژه تاریخ‌ساز را کنار می‌نهد و این مسئله به سادگی نقش «کاریزما» در سیاست را نادیده می‌گیرد؛ جنبش‌های اجتماعی را بدون توجه به این‌که دارای ماهیتی (اقتدارگرا یا دموکراتیک) هستند، به عنوان عناصر رهایی‌بخش و مدافع دموکراسی آن‌گون‌نستی معرفی می‌کند؛ ستم و نابرابری دولت‌های مرکز و متمول بر علیه دولت‌های ضعیف و بی‌بضاعت را امری طبیعی و نتیجهٔ قهری فرایند جهانی شدن تلقی می‌کند؛ و به جای ارائهٔ نظریه‌ای در باب احیای «تفاوت»‌های سیاسی جهانی، علناً دولت‌ها و فرهنگ‌های مخالف را به همکاری با نظم بین‌المللی فرا می‌خواند، موضوعی که برخلاف ایدهٔ دموکراسی رادیکال یعنی حفظ تفاوت‌ها و مبارزهٔ برابر در عرصهٔ سیاست است.

<sup>1</sup> the only game at the town.

## منابع

۱. اسمیت، م. (۱۳۹۰). کثرت‌گرایی در روش و نظریه در علوم سیاسی، نویسنده: دیوید مارش و جری استوکر، ترجمه امیرمحمد حاجی‌یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲. ایوانز، م. (۱۳۹۰). نخبه‌گرایی در روش و نظریه در علوم سیاسی، نویسنده: دیوید مارش و جری- استوکر، ترجمه امیرمحمد حاجی‌یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳. باومستر، آ. (۱۳۸۸). فمینیسم جدید در نظریه سیاسی در گذار، ویراستار: نوئل اسولیوان، ترجمه حسن آبنیکی، تهران: کویر.
۴. تاجیک، م. (۱۳۹۲). پسامارکسیسم و پسامارکسیسم، تهران: نشر علم.
۵. تیلور، چ. هابرماس، ی. (۱۳۹۲). چندفرهنگ‌گرایی؛ بررسی سیاست شناسایی، ترجمه طاهر خدیو و سعید ریزوندی، تهران: رخ داد نو.
۶. دلاپورتا و دیانی، د. م. (۱۳۹۰). مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
۷. کورتن، ج. (۲۰۰۵). «تهدیدات جهانی راهبردهای امریکا»، از کمونیسم در سال ۱۹۵۵ تا اسلام‌گرایی ۲۰۰۵، ترجمه آرمین خامه، پژوهشنامه خلع سلاح، شماره اول، صص ۱۵۱-۱۸۰.
۸. گیدنز، آ. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نی.
۹. لاکلاو، ا. (۱۳۷۷). گفتمان، ترجمه حسینعلی نودری، فصلنامه گفتمان، شماره صفر، بهار ۱۳۷۷، صص ۳۹-۵۳.
۱۰. لکلاو و موف، ا. ش. (۱۳۹۲). هژمونی و استراتژی سوسیالیستی؛ به سوی سیاست دموکراتیک - رادیکال، ترجمه محمد رضایی، تهران: ثالث.
۱۱. لکلاو، ا. (۱۳۹۲). عقل پوپولیستی: ملاحظات پایانی، ترجمه جواد گنجی در نام‌های سیاست، گزیده مقالات لویی آلتوسر و دیگران، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، بارانه عمادیان، آرش - ویسی، تهران: بیدگل.
۱۲. موران، ک. (۱۳۹۰). اندیشه کمونیسم در قرن کوتاه بیستم، در فلسفه و جامعه و سیاست، آثاری به قلم و درباره ماریو بارگاس یوسا و دیگران، گزیده و نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: ماهی.
۱۳. موف، ش. (۱۳۸۸). در حمایت از مدل مجادله‌ای دموکراسی در نظریه سیاسی در گذار، ویراستار: نوئل اسولیوان، ترجمه حسن آبنیکی، تهران: کویر.
۱۴. موف، ش. (۱۳۸۹). دیکانستراکشن و پراگماتیسم، ژاک دریدا، ریچارد رورتی، ارنستو لاکلاو، سایمون کریچلی، ترجمه شیوا رویگران، تهران: آگه.

۱۵. موف، ش. (۱۳۹۲). *تکثرگرایی و دموکراسی مدرن: دوروبر کارل اشمیت*، ترجمه علی عباس بیگی و مجتبا گل محمدی در گزیده مقالات قانون و خشونت، جورجو آگامبن و دیگران، گزینش و ویرایش؛ مراد فرهادپور و همکاران، تهران: فرهنگ صبا.
۱۶. موف، ش. (۱۳۹۴). *کدام نظم جهانی؛ چند قطبی یا جهان وطنی؟* ترجمه محمد مهدی ذوالقدری و مریم شعرباف چی در زبان‌پدري؛ مجموعه مقالاتی درباره حقوق بشر، شانتال موف و دیگران، گزینش و ویرایش: محمد مهدی ذوالقدری، تهران: ترجمان.
۱۷. میلر، د. (۱۳۸۸). *فلسفه سیاسی*، ترجمه کمال پولادی، تهران: مرکز.
۱۸. میلز، ک. (۱۳۹۳). *فلسفه آگامبن*، ترجمه پویا ایمانی، تهران: مرکز.
۱۹. نش، ک. (۱۳۸۹). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی شدن، سیاست، قدرت*، ترجمه محمد تقی دلفروز با مقدمه حسین بشیریه، تهران: کویر.
۲۰. ورلین، ر. (۱۳۸۹). *تحلیل سیاسی مارکسیستی در نگرش‌ها در جامعه‌شناسی سیاسی*، مؤلف: اندرو افریت، ترجمه رحیم ابوالحسنی، تهران: میزان.
۲۱. هابرماس، ی. (۱۹۹۶). «*دموکراسی رادیکال به مثابه یک آرمانشهر*» گفت‌وگوی میخائیل - کارلهون و رنه گابریل با هابرماس، ترجمه عبدالحامد حسینی، فرهنگ توسعه، شماره ۲۴ و ۲۵ و ۲۶، صص ۱-۸.
۲۲. هوارث، د. (۱۳۷۷). *نظریه گفتمان*، ترجمه علی اصغر سلطانی، سال اول، شماره دوم، پاییز ۷۷، صص ۱۵۶-۱۸۳.
۲۳. هوک، س. (۱۳۹۰). *مارکسیسم در فلسفه و جامعه و سیاست*، آثاری به قلم و درباره ماریو بارگاس یوسا و دیگران، گزیده و نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: ماهی.
24. Foucault, M. (1990). *The History of Sexuality*, V 1: An Introduction, New York: Vintag Books.
25. Giddens, A. (1984). *The Constitution of Society*, Cambridge: Polhcy.
26. Mouffe, Ch. (2006). *bringing hegemony, agonism and the political into journalism and media studies*. Published in: *journalism studies*, 7(6): 964-75.
27. Mouffe, ch. (2000a). *the democratic paradox*, London: verso.
28. Mouffe, Ch. (2008). *Art and democracy*, art as an agnostic intervention in public spase, open no. 141 art as a public issue.
29. Mouffe, ch. (2007). *Artistic activism and agonistic spase, art and research, a journal of ideas*, contextsan ISSN 1752-6388.
30. Nozick, R. (1974). *Anarchy, state and utopia*, basil Blackwell, oxford.



## Critical Review of the Idea of Radical Democracy: Book Review Post-Marxism and Post-Marxism

**Farzad Azarkamand<sup>1</sup>**

Master of Political Science and Researcher of Political Thought

The book, post-Marxism of post-Marxism, is an account and the idea of radical and discourse theory democracy Laclau and Mouffe's. This book is above all considering working of Hegemony and Socialist Strategy by Laclau and Mouffe. post-Marxism as can be seen in this work, Although it try to emphasis in the logic of the new social movements, to open the new path for the politice, But excessive optimism to the new movement, Instead of class, Disregarding the constructive role of the state, Relativism and idealism, The inability to analyze the phenomenon of revolution, Creating fence between the government and civil society and... are Including Logged criticism to this book. Also stressed the discourse of post-Marxism, this will cause that the political subject is A means of discourse and preset structures. Thus it destroys the mobility subjectivity. But this work is among the works that in particular describethe Mouffe and Laclau viewpoint. In the present context major criticisms leveled against Laclau and Mouffe is specified.

**Keywords:** Post-Marxism, Radical Democracy, Laclau and Mouffe, Discourse.

---

<sup>1</sup> azarkamand.farzad@yahoo.com